گفت‌وگو با یلدا جبلی، کارگردان «داره صبح می‌شه»

تلاقی نگاه تدوینگر و کارگردان

فرانک آرتا

یلدا جبلی با سابقه کار تدوین و همین‌طور ساخت چند فیلم تلویزیونی و کوتاه ، نخستین فیلم بلند سینمایی خود «داره صبح میشه» را کارگردانی کرده که در گروه «هنر و تجربه» درحال نمایش است . هرچند دراین فیلم ساختار غیرمتعارفی به کار گرفته ولی در این گفت‌وگو عنوان کرد ، تمایل دارد فرم‌های مختلفی در فیلمسازی تجربه کند و جذب مخاطب برای او اهمیت زیادی دارد. گفت‌وگوی «شرق» را با او بخوانید:

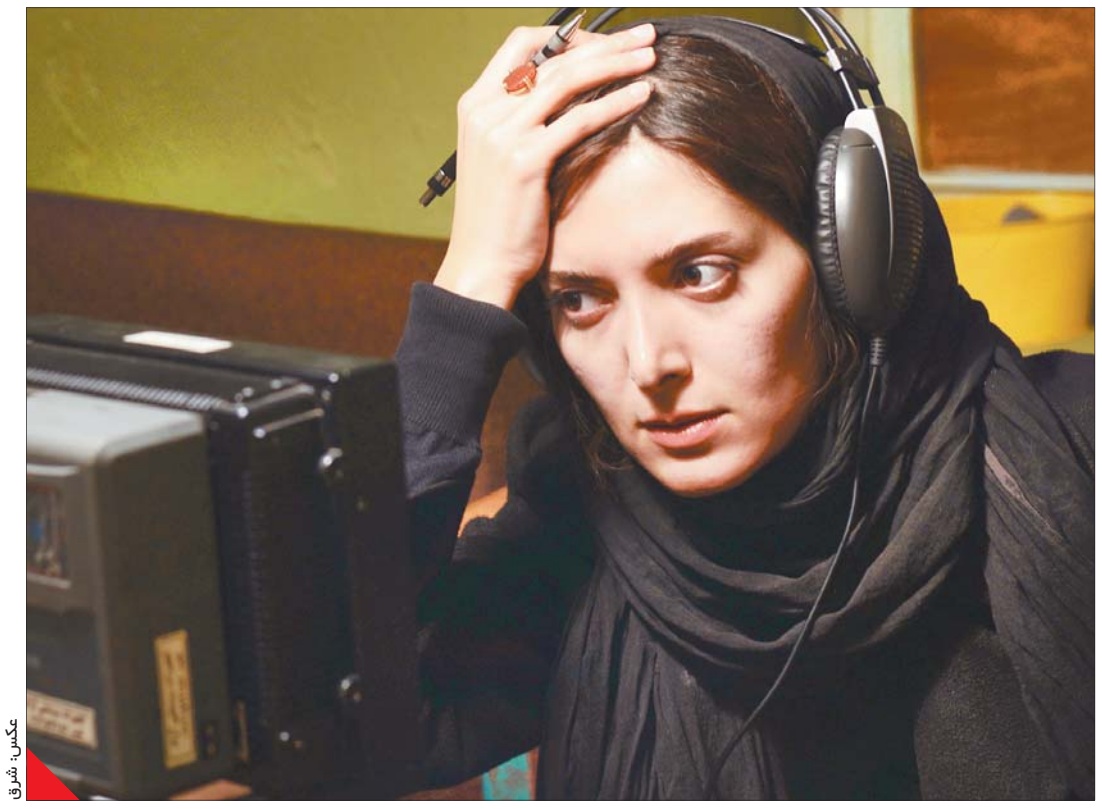

عکس: شرق

حتما می‌دانید که فیلم «داره صبح می‌شه» به دلیل ساختار، روایت و داستانی که فیلم‌ساز انتخاب کرده، برای عموم مخاطبان با یک‌بار دیدن قابل‌فهم نیست. به عبارت دقیق‌تر تماشاگر باید بیش از یک‌بار فیلم را ببیند تا بتواند متوجه داستان و دیالوگ‌های فیلم شود. با این نگاه آیا در نخستین فیلم بلندتان ریسک نکردید؟ و با توجه به رویکرد کلی سینمای ایران این‌گونه بخش زیادی از مخاطبان را از دست ندادید؟

البته شاید به‌جای عموم مخاطبان بهتر باشد بگوییم معدودی از مخاطبان. چون در واکنشی که از مخاطب دریافت کردم، اکثریت در بار اول دیدن فیلم تقریبا تمام ارتباطات را گرفته بودند، اما در رابطه با سؤالتان درباره ریسک‌کردنم باید بگویم بله. من ریسک کردم. معتقدم که «داره صبح می‌شه» با ریسک زیادی همراه بود. اینکه یک فیلم در این حد دیالوگ‌محور باشد، اینکه تمام فیلم در شب بگذرد، تقریبا ۹۰ درصد فیلم با لنز تله گرفته شود (به‌اقتضای قصه و فضای آن) و چهار قصه سخت برای فیلم اول به‌هرحال همه‌وهمه به‌نوعی ریسک بود. این گفته شما که «داره صبح می‌شه» فیلمی است که دریافت آن خیلی راحت و سهل نیست را هم قبول دارم. به‌طوری‌که اگر تماشاگر هنگام دیدن آن ناگهان در برخی صحنه‌ها حواسش پرت شود، حتما برای دنبال‌کردن فیلم دچار لکنت می‌شود. به‌هرحال می‌شد رفت سراغ قصه‌ای که در پرداخت بسیار راحت‌تر باشد، ولی خب در زمان ساخت «داره صبح می‌شه»، این قصه بود که من را جذب کرد، تمایل و حال درونی‌ام آن موقع اقتضا می‌کرد که «داره صبح می‌شه» را بسازم. من قبل از فیلم بلند سینمایی‌ام، تجربه ساخت فیلم کوتاه و مستند و فیلم‌های تلویزیونی را نیز داشتم. ولی تمایل داشتم در تجربه اول وارد فضاهایی شوم که تابه‌حال تجربه نکرده بودم. به‌همین‌دلیل این فیلم برایم تجربه خوب و لذت‌بخشی بود و از آن بسیار آموختم.

یعنی برایتان مخاطب مهم نبود؟

اتفاقا مخاطب برایم خیلی مهم است. چندی پیش با برخی از همکارانم که فیلمشان مانند من در گروه «هنر و تجربه» به نمایش درآمده، صحبت می‌کردم. برخی از آنها می‌گفتند که همین نوع سینما را که در فیلم نخست آغاز کردیم، در آینده دنبال خواهیم کرد و البته بیشتر منظورشان سینمای شخصی و برای مخاطب اندک و... بود. اما من این‌گونه فکر نمی‌کنم. حتما در فیلم بعدی‌ام گونه دیگری از سینما را تجربه خواهم کرد، همان‌طوری که فیلم‌های تلویزیونی و کوتاهم هیچ‌کدام شبیه هم نبودند. حتی قبل از «داره صبح می‌شه» فیلم‌نامه‌ای داشتم با فضایی کاملا متفاوت که به دلیل اینکه تولید سنگینی داشت، متأسفانه امکان ساخته‌شدن آن فراهم نشد. به‌هرحال فکر می‌کنم برای بیشتر فیلم‌سازان با هر نوع نگاه و شکل فیلم‌سازی، همیشه مخاطب مهم بوده و هست. به نظرم اینکه تو فیلمی بسازی که خودت از همه نظر نسبت به آن احساس رضایت کنی و طیف وسیعی از مخاطبان آن را دوست داشته باشند، حد اعلای توقع هر فیلم‌سازی است.

ولی حتما می‌دانید که سینمای تجربی در همه‌جای دنیا مخاطب خاص خودش را دارد. منظورم بیشتر این بود که طبق سختتان که در گفت‌وگویی بیان کرده بودید، تمایل دارید میان فیلم روشنفکری و مخاطبان رابطه ایجاد کنید، ولی با مخاطب محدود در اکران فیلم درعمل تناقضی به‌وجود نیامد؟

کاملا همین‌طور است. به‌همین‌دلیل می‌گویم که مخاطب برایم مهم است، به‌گونه‌ای که حتی اگر سراغ تجربه‌های متفاوت در شکل روایی بروم همواره تلاش می‌کنم که به شکل قصه‌گویی ساده و جذاب نزدیک شوم؛ البته امکانی که با توجه به محدودیت‌ها و ممیزی‌هایی که وجود دارد در ایران خیلی سخت میسر می‌شود. درعین‌حال دوست دارم ژانرهای متفاوت را تجربه کنم، البته نکته ثابتی وجود دارد که در این تنوع تجربه که به آن علاقه‌مندم، همواره نگاه شخصی خودم را داشته باشم که به نظرم همان هم ویژگی کارهای یک فیلم‌ساز خواهد بود؛ نگاه شخصی‌ای که تابع شخصیت و دریافت‌هایم از وجوه مختلف زندگی است. دنیای فیلم‌هایم قطعا با هر قصه و در هر ژانری که باشد براساس این نگاه شخصی شکل خواهد گرفت. درهرحال شاید فیلم بعدی‌ام، کمدی باشد یا فیلمی در ژانر وحشت. اما آنچه برایم نقش تعیین‌کننده دارد، این است که قصه‌ای را انتخاب کنم که مرا درگیر خودش کند و آن‌قدر رها نکند تا در شرایط سخت سینما حاضر باشم برای ساختنش دست به سخت‌ترین کارها بزنم.

به نظر می‌رسد گرایش و تجربه شما در امر تدوین که از آن به‌مثابه کارگردانی دوم یاد می‌شود، باعث شده که در فیلم «داره صبح می‌شه» به آزمون و خطا دست بزنید. شما که تدوینگر فیلم «بشارت به شهروند هزاره سوم» بودید، حتما با تجربه و قطعا اعتماد بیشتری در فیلم خود در مقام تدوینگر به تجربه جدیدی دست زدید. نظرتان چیست؟

کاملا درست است. به‌هرحال گرایش اصلی‌ام تدوین است و خب بله از این بابت شاید با جسارت بیشتری سر میز تدوین به جان فیلم افتادم. همیشه بحث‌های مهمی بعد از فیلم‌برداری میان کارگردان و تدوینگر شکل می‌گیرد. به‌هرحال فیلم‌نامه «داره صبح می‌شه» از ابتدا و در زمان فیلم‌برداری چهار قصه مرتبط به‌هم بود که به شکل مستقل و جداازهم روایت می‌شد و این ایده تدوین موازی و درهم‌تنیدن قصه‌ها، درواقع سر میز تدوین شکل گرفت؛ تصمیمی که سرنوشت‌ساز برای فیلم بود و درعین‌حال کار را بسیار سخت‌تر هم می‌کرد. تقطیع پلان‌ها در هم و جابه‌جاکردن آنها و حتی حذف یک پلان یا سکانس می‌توانست لحن فیلم را عوض کند. در حقیقت هرکدام از پلان‌ها همچون قطعات پازلی بودند که اگر درست سر جای خود قرار نمی‌گرفتند، حس و ساختار فیلم از دست می‌رفت و درعین‌حال اگر قرار بود جابه‌جایی انجام شود به‌تبع آن باید تمام اجزای مرتبط با آن هم تغییر می‌کرد.

بااین‌همه فهم دنیای فیلم توسط بازیگران هنگام فیلم‌برداری دچار لکنت نمی‌شد؟ یعنی اتصال و انفصال نماها با توجه به ذهنیت ازپیش‌بیان‌شده توسط شما هنگام فیلم‌برداری به راکورد حسی بازیگران لطمه نمی‌زد؟

بازیگران، فیلم‌نامه‌ای را خوانده بودند که اپیزودهایش جدای از هم روایت می‌شد. ولی من به‌هرحال از جهت اخلاقی خودم را موظف کردم که به بازیگران این توضیح را بدهم که ممکن است اپیزودهای فیلم در هم تقطیع شوند، البته این در آن زمان خیلی قطعی نبود ولی گاهی هم پیش می‌آمد که مثلا درباره تعدادی پلان صریحا می‌گفتم که حتما اینجا هنگام تدوین پرش (Jump) می‌زنم به اپیزود دیگر. بنابراین بازیگران از قبل می‌دانستند که ممکن است پلان‌ها در تدوین پس و پیش یا ساختار برخی از صحنه‌ها عوض شود. ولی ما احساسات جاری در هر صحنه را تحت‌تأثیر همان صحنه و قصه خودش دنبال می‌کردیم نه تقطیع‌هایی که قرار بود اتفاق بیفتد.

اصلا یلدا جبلیِ تدوینگر با یلدا جبلی کارگردان هنگام تدوین با هم مشکلی نداشتند؟ آیا در جاهایی به تعارض رسیدند؟ چون بحث‌های سرنوشت‌ساز اغلب اوقات در اینجا شکل می‌گیرد.

(می‌خندد) چنین مسئله‌ای واقعا وجود داشت. گاهی گفت‌وگوی درونی منِ کارگردان و منِ تدوینگر به مشاجره هم می‌کشید!

به‌طورمثال تداوم حسی بازی بازیگران را چگونه توانستید حفظ کنید، درحالی‌که از زمان فیلم‌برداری این احتمال را می‌دادید که سر میز تدوین قرار است یک چیزهایی عوض شود؟

اتفاقا آنجایی که دست مرا به‌عنوان تدوینگر می‌بست، همین تداوم حسی بازی‌ها بود. بسیاری از امکانات در اختیار در حین تدوین می‌توانست این تداوم را از بین ببرد و من چاره‌ای نداشتم تا با درنظرگرفتن تداوم حسی، برخی از پلان‌ها را دور بریزم یا جابه‌جا کنم.

برای من، دوست‌داشتن مخاطب در وهله نخست مهم است. یکی از اتفاقات عجیب دیگر در رابطه با مخاطبان فیلم، این بود که مثلا تماشاگری که اتفاقا از منتقدان سینما بود و طبیعتا با این نوع از سینما بیگانه نیست، ابتدایی‌ترین نکات فیلم را متوجه نشده بود! و وقتی با او صحبت می‌کردم و توضیح می‌دادم درواقع او را به تمام پاسخ‌هایش که در فیلم بود ارجاع می‌دادم، تازه متوجه می‌شد!

یکی از ایراداتی که به کارگردان- تدوینگران می‌گیرند، این است که یک نفر نباید هر دو کار را انجام دهد. چون دلبستگی‌های کارگردان به نماهای فیلمش، گاهی اوقات به تعصب منتهی می‌شود و دیگر نمی‌تواند برخی از پلان‌های موردعلاقه‌اش را بیرون بریزد و بیشتر فیلم‌های تدوینگر- کارگردان‌ها از ریتم ضربه می‌خورند، شما واقعا راحت توانستید از پلان‌هایتان بگذرید و آنها را دور بریزید؟

بله. چاره‌ای نداشتم. چون نقشم به‌عنوان تدوینگر ایجاب می‌کرد که در این زمینه به کل فیلم فکر کنم و نه‌فقط به تک‌پلان، هنگام تدوین، بابک کریمی به دفعات فیلم را با من دید و خیلی کمک کرد. یکی از خوشحالی‌های ما زمانی بود که در نخستین نشست مطبوعاتی جشنواره فیلم فجر این جمله مرسوم که کاش کارگردان فیلم را خودش تدوین نکرده بود را در رابطه با این فیلم نگفتند. «داره صبح می‌شه» فیلمی دیالوگ‌محور و متکی بر ادبیات است و ریتم درونی نسبتا کندی دارد و من در تدوین سعی کردم حتی کمی بیشتر از حد بی‌رحم باشم که کندی ریتم تدوین بار مضاعف بر فیلم نشود تا جایی بی‌رحمی کردم که حتی گاهی برخی می‌گفتند که فیلم می‌شد در بعضی قسمت‌ها طولانی‌تر باشد، یا مثلا دوست داشتند بعضی لحظه‌های فیلم را طولانی‌تر ببینند، من همیشه منتقد سرسخت خودم هستم و این مسئله باعث می‌شد در جاهایی دچار وسواس شوم. تا حدی که برخی اوقات صدای همکارانم درمی‌آمد و عصبانی می‌شدند. می‌گفتند برای هر چیزی نباید اینقدر وسواسی باشم. وقتی پلانی را گرفتی، دیگر تمام شده و نباید زیاد درگیر ایرادهای آن شوی، ولی همواره فکر می‌کردم چگونه می‌شد بهتر شد.

نظرتان درباره اینکه فیلم در گروه «هنر و تجربه» به نمایش درآمد، چیست؟

با توجه به اینکه «داره صبح می‌شه» جزء فیلم‌هایی بود که ما مجبور نبودیم در گروه «هنر و تجربه» اکران کنیم، بلکه خودمان اکران در این گروه را انتخاب کردیم، متأسفانه این روزها از این انتخاب خیلی خوشحال و راضی نیستم و با همکارانم که فیلمشان در این گروه به نمایش درآمده هم صحبت که می‌کردیم درباره اکران فیلم‌هایشان نظرات جالبی داشتند. به نظرم بد نیست به‌دور از هرگونه دشمنی و کینه‌توزی درباره این مسئله تخصصی به‌طور شفاف صحبت شود. چون به‌هرحال ایجاد گروه «هنر و تجربه» از مهم‌ترین و شاید بهترین اتفاق‌های سینمایی در این دوره بود و حیف است که...

دلیل این مسئله چیست؟

دلیل آن مفصل است و ترجیح می‌دهم در زمان دیگری صحبت کنم، در گفت‌وگویی با حضور فیلم‌سازان دیگر و حتی نمایندگانی از «هنر و تجربه» تا حق مطلب ادا شود و به قول معروف خیلی هم یک‌طرفه به قاضی نرویم.

آیا تاکنون فیلم را همراه با تماشاگران در سالن سینما دیده‌اید؟

بله. هنگام جشنواره فیلم فجر و همین‌طور در چندبار نمایش در سالن‌های سینمای «هنروتجربه». یکی از بهترین خاطراتم مربوط به سینما هویزه مشهد بود. نوع دریافت مخاطب و استقبال آنها همیشه در ذهنم باقی می‌ماند.

به‌طورکلی برآیند نظر مخاطبان درباره فیلم چگونه بود؟

خب درصد بیشتری از مخاطبان «داره صبح میشه»، فیلم را دوست داشتند. اما درصدی هم نه که البته اینها بیشتر کسانی بودند که متوجه فیلم و روابط آن نشده بودند. . نکته جالب برایم این است که تماشاگران یا فیلم را دوست داشتند یا حتی گاهی به شکلی تعصبی دوست نداشتند. حد وسطی وجود نداشت.

آیا همان‌قدر که فیلم را دوست داشتند، آن را هم فهمیده‌اند؟ چون دوست‌داشتن اثر هنری با فهمیدن آن کاملا متفاوت است و اصلا کدام‌یک برای شما ارجح است؟

برای من، دوست‌داشتن مخاطب در وهله نخست مهم است. یکی از اتفاقات عجیب دیگر در رابطه با مخاطبان فیلم، این بود که مثلا تماشاگری که اتفاقا از منتقدان سینما بود و طبیعتا با این نوع از سینما بیگانه نیست، ابتدایی‌ترین نکات فیلم را متوجه نشده بود! و وقتی با او صحبت می‌کردم و توضیح می‌دادم درواقع او را به تمام پاسخ‌هایش که در فیلم بود ارجاع می‌دادم، تازه متوجه می‌شد! اما تماشاگران غیرسینمایی یا حتی غیرحرفه‌ای‌تر به‌راحتی با فیلم ارتباط برقرار می‌کردند و ارتباط میان شخصیت‌های فیلم را هم کاملا دریافت می‌کردند. جالب اینکه مثلا خود من وقتی درباره ارتباط قصه‌ها از مخاطب سؤال می‌کردم، به شکلی کاملا بدیهی و واضح جواب می‌دادند که خب معلوم است دیگر این کاراکتر همان است که در آن صحنه درباره‌اش حرف زده می‌شود و آن یکی... گویی افرادی که ذهن‌های ساده‌تری داشتند، فیلم راحت‌تر ارتباط برقرار کردند که برای من خیلی جالب بود.

شاید چون داستان فیلم زنانه است، خانم‌ها هم با فیلم شما ارتباط بهتری برقرار می‌کنند؟

البته با آقایان بسیاری هم مواجه شدم که فیلم را دوست داشتند. درست است که فیلم زنان را در موقعیت‌های مختلف دنبال می‌کند. اما نگاه جانبدارانه‌ای نسبت به آنها ندارد. جالب است بدانید جمله‌ای که از مخاطبان مرد بسیار شنیدم این بود که این فیلم از معدود فیلم‌هایی است که یک زن راجع به رابطه زن و مرد ساخته و کفه زن و مرد در آن یکسان است و هیچ‌کدام بر دیگری سنگینی ندارد. چون در داستان‌ها همان‌گونه که زن مقصر است، مرد هم تقصیر دارد. اگر در جایی زن محق است، مرد هم از حقی برخوردار است. ما در این فیلم زن و مرد سیاه و سفید مطلق نداریم. در این فیلم روابط انسان‌ها فارغ از زن و مردبودنشان برایم مطرح بود. چون اساسا قصه فیلم چنین رویکردی را می‌طلبید.

یعنی عامدانه نگاهی زن‌مدارانه نداشتید؟

خیلی معتقد به این تفکیک زن‌مدارانه یا مثلا مردسالارانه نیستم، ترجیح می‌دهم به مسائل به شکلی عمیق‌تر و از بُعد انسانی آن نزدیک شوم، البته گاهی به نظرم این نوع نگاه تحت‌تأثیر قصه می‌تواند اندکی تغییر شکل دهد، مثلا شاید اگر فیلمی باشد راجع به زنی که حق نگهداری فرزندش را ندارد یا از حقوقی طبیعی در جامعه محروم شده است (توسط مردان البته نه خودش) در آن صورت شاید رویکردم تغییر می‌کرد. ولی در قصه‌ای که دنبال می‌کردم چنین نگاهی را نمی‌طلبید، به نظرم در درام هر چیز باید سر جای خودش قرار بگیرد تا بتواند تأثیر محکمی بگذارد.

خود شما کدام‌یک از داستان‌ها را بیشتر دوست دارید؟

در دوره‌های مختلف از نگارش تا این‌روزها که فیلم در حال اکران است، نسبت به قصه‌های مختلف احساسم در نوسان بود و هست؛ گاهی یک قصه را بیشتر دوست داشتم و زمانی بعد قصه‌ای دیگر را.

فیلم بعدی‌تان را چه زمانی می‌سازید؟

ان‌شاءالله اگر هرچه‌زودتر پروانه ساخت فیلم‌نامه را بدهند شروع خواهیم کرد. چون فیلم به شرایط فصل هم متکی است.

عبدالله اسکندری با «فصل نرگس» همراه شد

شرق: عبدالله اسکندری، چهره‌پرداز سینمای ایران، به عوامل پروژه سینمایی «فصل نرگس» پیوست.

سحر صباغ‌سرشت، تهیه‌کننده فیلم، با اعلام این خبر از زحمات سودابه خسروی که تا پیش از این طراحی و چهره‌پردازی فیلم سینمایی «فصل نرگس» را برعهده داشت، قدردانی و اعلام کرد: «متأسفانه به دلایل شخصی، ایشان از ادامه همکاری با پروژه بازماندند، اما بسیار مفتخرم که استاد عبدالله اسکندری پذیرفتند که ما را در این پروژه همراهی کنند».

لازم به توضیح است که فیلم‌برداری فیلم سینمایی «فصل نرگس»، به نویسندگی و کارگردانی نگار آذربایجانی، هفته آینده در منطقه سعادت‌آباد جلو دوربین خواهد رفت. «فصل نرگس» در ژانر اجتماعی و با موضوع انسان‌دوستی و همنوع‌گرایی است. این فیلم روایت آدم‌های معمولی است که در وانفسای امروز و در جهانی که میل به خودشیفتگی و خودمحوری دارد، شفافیت روح و ذهنشان را از دست نداده‌اند و مفهوم احساس خوش ناشی از انسانیت و نوع‌دوستی را به‌درستی درک می‌کنند. «فصل نرگس» در جزئیات خود داستان عشق است و دوستی با همنوع، اما در تعریف کلی‌تر، هویت انسان‌ها را به چالش می‌کشد و اهمیت احترام به نفس زندگی را به مخاطب یادآوری می‌کند. گفتنی است به‌زودی بازیگران اصلی این پروژه معرفی می‌شوند.

ادامه از صفحه ۱۰

آواز، امتداد تجربه‌ام در بازیگریست

طبیعتا وقتی فلسفه می‌خوانی و افلاطون می‌گوید روح دایره است یاد دایره‌ای می‌افتی که می‌شود با آن نواخت. فلسفه جوازِ تفکر است و لزوما قرار نیست همه مطالعه‌اش کنند تا فیلسوف باشند. شما وقتی در یک روستا می‌روید و هنگام غروب خانمی را می‌بینید که درحال جاکردن مرغ و خروس‌ها و کارهای دیگر است، ممکن است او یک‌باره جمله‌ای بگوید که تو تا صبح به آن جمله فکر می‌کنی. آن خانم فلسفه‌اش را از کجا آورده؟ یاد مکرمه قنبری محترم افتادم. مکرمه قنبری هنرش را از کدام کتاب آموخته بود؟ یا کسی که مثلا در قبیله‌ای یا در گروهی کولی، آواز می‌خواند، فلسفه خوانده اما او فلسفه را زندگی می‌کند؟ مگر فلسفه چیزی جز این‌همه نگاه و تعریف از جهان است؟ موسیقی هم نگاه به جهان و ارائه تعریف از جهان است. پس موسیقی و فلسفه در جهان من پیوند عمیقی دارند. همان‌طور که برایم معماری نیز با موسیقی درآمیخته است. معماری مرا روانی می‌کند. فکر می‌کنم معماری موسیقی منجمد است. وقتی به معماری نگاه می‌کنی، برای دقایقی با خودت غرق در جهان آن معمار می‌شوی و این کاری است که فقط موسیقی با ما می‌کند. البته که همه هنرهای جهان به هم مرتبط هستند؛ همه مثل همان دایره‌ای که افلاطون از آن صحبت می‌کند و می‌گوید روح هم دایره است. من امروز از بازیگری به سمت‌وسوی عجیبی نرفته‌ام، برای من تجربه آواز و موسیقی، در امتداد همان تجربه‌هایی است که در بازیگری و فلسفه هم داشته‌ام.

در موسیقی چه‌کسی الگویتان بوده؟

ماریا کالاس! البته من مثل او اپراخوان نیستم و هرگز هم نمی‌توانم مثل او باشم. چون ماجرای اپرا کاملا متفاوت است. یک اپراخوان از کودکی تعلیم و تربیت می‌شود و البته اپرا هم بهشت است ولی ورود به آن خیلی مشکل است. باید از بچگی به آن ورود کنی و در آن خط بمانی. ولی نگاه کنید که ماریو کالاس درواقع اصلا شکوه اپرای جهان بوده. به نظرم بازیگری و آواز برای او هم تجربه‌های ممتدی بوده چون امروز وقتی اجراهای زنده و فیلم‌هایش را می‌بینیم، آواز و بازیگری توأمان را با هم به نظاره می‌نشینیم. و البته از ایرانی‌ها هم قمرالملوک وزیری اسطوره من است. وقتی زندگی‌اش را خواندم، بیشتر عاشقش شدم. وقتی او آواز می‌خواند چلچراغ‌ها از صوت صدایش می‌لرزیدند و هنرش هم خودآموخته بود و تمام پول‌هایی که از آواز درمی‌آورد را خرج دیگران می‌کرد. یک فرد نادانی در رادیو در مصاحبه‌ای به هنرمندی دیگر می‌گوید فکر نمی‌کنید باید به بخش اقتصاد زندگی‌تان بیشتر توجه کنید که مثل قمرالملوک وزیری که الان در فقر زندگی می‌کند، نباشید؟ و قمر وقتی می‌شنود نامه‌ای می‌نویسد و آن نامه قمر خواندنی است. یعنی واقعا هرکس باید آن نامه را بخواند چراکه در آن نامه واقعا می‌توان از زنی که آواز می‌خوانده درس زندگی هم گرفت.

چقدر از آموزه‌های بازیگری‌تان و تکنیک‌هایی که خودتان برای خودتان پیدا کرده‌اید، در بیان، ضرباهنگ و ریتم، روی استیج، موقع آوازخواندن، استفاده خواهید کرد؟

من چون در بازی‌هایم هم تکنیک نمی‌زنم و حسی کار می‌کنم، اینجا هم همین روال را دارم. در بازیگری و سینما کلمات را زندگی می‌کنم و برای همین راحت حرف می‌زنم. در آواز هم همین‌طوری هستم، کلمه را زندگی می‌کنم. یعنی اگر قرار است یک خط شعر بخوانم و مثلا روی صحنه «نشود فاش کسی آنچه میان من و توست» را اجرا کنم، طبیعتا این کلمه را عین زمانی که دارم بازی می‌کنم ادا خواهم کرد. موقعی که بازی می‌کنم هم واقعا دارم زندگی می‌کنم. چون درگیر قالب شخصیتی یک نفر هستم. شب اجرایم هم هر قطعه را که بخواهم بخوانم، مطمئنا در قالب آن شعر، تنظیم و ملودی قرار می‌گیرم.

هنر هفتم

«احتمال باران اسیدی» چگونه فیلمی است؟

قصه تنهایی

محمدعلی حیدری

«احتمال باران اسیدی»، نخستین ساخته بهتاش صناعی‌ها، اثری است درباره تنهایی انسان‌های امروز. داستان با نمایش روزگار ملال‌آور زندگی منوچهر (شمس‌لنگرودی) آغاز می‌شود. فیلم‌ساز با تأکید روی جزئیات، شخصیت آرام و تا اندازه‌ای وسواسی پیرمردی را نشانمان می‌دهد که به‌واسطه نوع زندگی، محله و عمارت قدیمی‌ای که در آن ساکن است گویی از دنیای جدید دور افتاده است. او با نظمی ویژه تلاش می‌کند بر رخوت روزهای سال‌خوردگی غلبه کند. موتور خروج او از دنیای آرام و کسالت‌بارش، سفر به تهران و یافتن خسرو، دوست دوران نوجوانی، است. در اولین مواجهه با کلان‌شهر تهران، پیرمرد که با آن ظاهر اتوکشیده، بارانی و ساک در دست، وصله ناجور در دل شهر به نظر می‌رسد غریبه‌ای است که می‌توان پیش‌بینی کرد سرنوشت خوبی در تهران نخواهد داشت.

جست‌وجوی او برای یافتن ردپای گذشته، مهسا (مریم مقدم) و کاوه (پوریا رحیمی) را با منوچهر آشنا می‌کند و در نیمه دوم فیلم، تماشاگر با جهانی روبه‌رو می‌شود که یک‌سره با جهان پیشین تفاوت دارد. منوچهر منظم و قانون‌مدار همراه مهسا، خطوط قرمز اخلاقی‌اش را کنار می‌گذارد و می‌کوشد بخشی از زندگی پرماجرای دو جوانی باشد که فصل مشترکشان تنهایی است. فیلم‌ساز موفق می‌شود این قرابت و صمیمیت را به شکلی منطقی برای تماشاگرش مطرح کند و فیلم به دلیل ترسیم این دنیا و تضادی که نسل قدیم و جدید با هم دارند، شیرین و گرم است.

«احتمال باران اسیدی» ساختاری ساده اما جذاب دارد، بدون تصنع و اغراق قصه را سرراست برای مخاطب روایت می‌کند. ابهام درباره گذشته شخصیت‌ها، پیچش‌های شیرینی است که به قصه بُعد می‌دهد. لازم نیست تعبیر و تفسیر خاصی از آنچه مقابلمان جان گرفته داشته باشیم. ما مثل منوچهر در این سفر کوتاه، دقایقی از تنهایی‌هایمان فاصله می‌گیریم و حس می‌کنیم می‌توانیم به غریبه‌ها اعتماد کنیم و همراه آنها دل به جاده بسپاریم. شاید پذیرش دنیای جدید خسرو و فاصله‌گرفتن منوچهر از او، پس از این‌همه سال جست‌وجو، نتیجه و تأثیر دوستی و همنشینی با مهسا و کاوه باشد؛ جوان‌هایی که می‌کوشند سرنوشتشان را تغییر دهند.

آنچه «احتمال باران اسیدی» را به‌عنوان یک فیلم اول، به اثری شاخص و دریادماندنی تبدیل می‌کند، نوع شخصیت‌پردازی و استفاده از بازیگران است. شمس‌لنگرودی گزینه‌ای مناسب برای نقش منوچهر بوده، لحن و صدای مردانه‌اش به شخصیت گرما داده و حضورش در کنار مریم مقدم و پوریا رحیمی که بازیگرانی حرفه‌ای هستند، ترکیبی جذاب شکل داده است. مریم مقدم به یکی از متفاوت‌ترین شخصیت‌های زن سینمای ایران در این فیلم جان داده است؛ شخصیتی منحصربه‌فرد که آمیزه‌ای از شعور و جنون را توأمان دارد و گویی از دنیایی دیگر پای به زندگی کاوه و منوچهر گذاشته است. او بدون اغراق و با یک بازی واقع‌گرا، شیطنت، شیرینی و تنهایی مهسا را نشانمان می‌دهد. به یاد بیاورید سکانس صحبت او با دوستش در اتومبیل. آمیوه‌ای که نیمه‌کاره

می‌ماند، چشم‌هایی که غم اندک‌اندک در آنها جای می‌گیرد و پس از آن اشکی که در تاکسی می‌ریزد؛ پایانی بر آرزوهای یک دختر جوان است. مهسا تا اندازه‌ای شبیه دختر در فیلم «نفس عمیق» (پرویز شهبازی) است، همان‌قدر سرزنده و رؤیاگون به نظر می‌رسد و با جهان اطرافش بیگانه است. یکی از وجوه امتیاز فیلم، این است که در دام عشق نمی‌افتد، هرچند می‌توان تصور کرد میان مهسا و کاوه دست‌کم زمانی دور عشقی وجود داشته است. اما فیلم روی این وجه از شخصیت و رابطه آنها تأکید نمی‌کند. میان منوچهر و مهسا هم عشقی شکل نمی‌گیرد، شاید به این دلیل که رابطه عاطفی عمیقی نمی‌توان در این برخوردهای کوتاه و گذرا جست‌وجو کرد. با آنکه در سکانس خداحافظی مهسا و منوچهر در حیاط خانه مادربزرگ، به نظر می‌رسد دل‌کندن برای طرفین دشوار شده است، اما فیلم‌ساز روی این وجه از موضوع تمرکز نمی‌کند و اجازه می‌دهد تماشاگر در ذهن خود، آنچه در دل شخصیت‌ها می‌گذرد را کشف کند.

پایان فیلم، غیرقابل‌پیش‌بینی است. جایی که منوچهر سرخورده از دیدار خسرو در کنار جاده ایستاده است و بالاخره بارش باران پس از چندروز آغاز می‌شود. منوچهر به دنیای ساکن و آرام خود بازخواهد گشت و شاید به یاد نیاورد در این سفر غریب بر او چه گذشته است. «احتمال باران اسیدی» درد تنهایی را به‌عنوان معضلی بزرگ برای نسل‌های مختلف روایت می‌کند؛ دردی که عمارت‌ها، قلب‌ها، محله‌ها و خاطره‌ها را تصاحب کرده است.

اتفاق

جشن کودکان بهبودیافته از سرطان در «محک»

شرق: جشن کودکان بهبودیافته با حضور قهرمانان مبارزه با سرطان در محک برگزار شد. در این جشن حامیان محک، حاصل بیش از ۲۴ سال مشارکت خود در مسیر حمایت همه‌جانبه از کودکان مبتلا به سرطان و خانواده‌های آنها را در بهبودی چهارهزارو ۳۹۰ کودک، بارور دیدند. در این مراسم کودکان بهبودیافته، کیک سلامتی را با آرزوی پیروزی همه دوستانشان بر بیماری بریدند و مدال قهرمانی مبارزه با سرطان را به گردن آویختند. درمان سرطان پرهزینه است و طی‌کردن مسیر بهبودی تنها با دسترسی به امکانات درمانی امکان‌پذیر است. درحال‌حاضر، ۱۳ هزارو ۵۸۶ فرزند محک در حال مبارزه با سرطان هستند که اگر حمایتشان کنیم، می‌توانند بهبود یابند. به امید آنکه روزی جشن خداحافظی همه کودکان با سرطان را برگزار کنیم.